

بِه نام خدا

سرشناسه: زوپانچیچ، آلنکا Zupančič, Alenka
عنوان و نام پدیدآور: کوتاه‌ترین سایه [کتاب]: مفهوم حقیقت در فلسفه نیچه/النکا زوپانچیچ؛
ترجمه صالح نجفی، علی عباس بیگی.
مشخصات نشر: تهران: هرمس، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: [۲]، ۲۶۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۰۰۶-۱

یادداشت: عنوان اصلی: The shortest shadow : Nietzsche's philosophy of the two, c2003.

یادداشت: فروست چاپ قبلی: فلسفه و کلام؛ ۱۱۵.

عنوان دیگر: مفهوم حقیقت در فلسفه نیچه.

موضوع: نیچه، فریدریش ویلهلم _ ۱۸۴۴_ ۱۹۰۰م. _ نقد و تفسیر

موضوع: Criticism and interpretation -- Nietzsche, Friedrich wilhelm, 1844 - 1900

موضوع: نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰م. Nietzsche, Friedrich Wilhelm

شناسه افزوده: نجفی، صالح، ۱۳۵۴ -، مترجم

شناسه افزوده: عباس بیگی، علی، ۱۳۵۸ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: B۳۳۱۷

رده‌بندی دیویی: ۱۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۹۰۱۸۱

النکا زویانچیچ

کوتاه ترین

ویراست دوم

سایه



مفهوم حقیقت در فلسفه نیچه

ترجمه صالح نجفی و علی عباس بیگی

این کتاب ترجمه‌ای است از:
The Shortest Shadow: Nietzsche's Philosophy of the Tow
Alenka Zupančič
MIT Press, Cambridge, Massachusetts, 2003

کوتاه‌ترین سایه: مفهوم حقیقت در فلسفه نیچه
(ویراست دوم)

النکا زوپانچیک
ترجمه صالح نجفی و علی عباس بیگی

طراح جلد: حبیب ایلون
ناظر چاپ: حمیدرضا دمیرچی

چاپ چهارم: ۱۴۰۴
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
چاپ: رسام

همه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتراز میدان ونک، شماره ۲۴۹۳
تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴



فهرست

یادداشت مترجمان ■ هفت

دییاجهٔ اسلاوی ژیشک بر سِری «اتصال‌ها» ■ ۱

مقدمه: رخدادی به نام «نیچه» ■ ۳

بخش یکم | ۳۷

نیچه و رای روان‌شناسی تجربی ■ ۳۹

«خدا مرده است» ■ ۴۱

آرمان زاهد ■ ۵۵

نیست‌انگاری... ■ ۷۵

... در مقام «بحران تصعید»؟ ■ ۸۷

بخش دوم | ۱۰۳

نیمروز ■ ۱۰۵

دردسرهای حقیقت ■ ۱۰۹

از نیستی جسمیت‌یافته... ■ ۱۴۷

... از راه آری‌گویی مضاعف... ■ ۱۵۵

... به نیستی به‌مثابهٔ تفاوت حداقلی ■ ۱۷۵

پی‌افزود در باب عشق به‌مثابهٔ کم‌دی ■ ۱۹۳

مؤخرهٔ مترجمان | ۲۱۳

ضرورت مواجهه‌های تازه با دلوز / کیت انسل-پیرسن ■ ۲۱۵

صحنهٔ نمایش دو / آلن بدیو ■ ۲۳۱

یادداشت مترجمان

النکا زوپانچیچ در کتاب کوتاه‌ترین سایه می‌کوشد به یک پرسش پاسخ گوید، پرسشی که شاید از دید خیلی‌ها پاسخش روشن باشد: «چه چیز نیچه را نیچه کرده است؟» اکثر قرائت‌های مُدِروز نیچه را متفکری معرفی می‌کنند که «جلوتر از زمان خودش بود» و به همین سبب درست خوانده و فهم نمی‌شد، اما بعد می‌افزایند که سرانجام زمان نیچه فرارسیده است و بدین ترتیب به سر نیچه و خوانندگان منت می‌گذارند و سخن‌های اغلب خلاف‌آمد عادت او را تا سطح ابراز عقایدی شخصی پایین می‌آورند که هر کسی ممکن است با آن‌ها هم‌داستان شود. زوپانچیچ می‌کوشد نشان دهد وجه ممیز کار و اندیشه نیچه هیچ نیست مگر «ازمداftادگی» او (طرفه اینکه کتاب *Unzeitgemässe Betrachtungen* که معمولاً در انگلیسی به «تأملات نابهنگام» ترجمه می‌شده در اواخر قرن پیش به «ملاحظات ازمداftاده» ترجمه شد): از دید زوپانچیچ، نیچه نه فقط در زمانه خودش بلکه در هر زمانی متفکری است بیرون از جریان اصلی. او نویسنده‌ای بی‌وقت است، خروسی بی‌محل در اقلیم تفکر. زوپانچیچ در کتاب خود، در دو بخش، دو جنبه از فلسفه نیچه را بررسی می‌کند. در بخش اول، سه مضمون محوری تفکر نیچه را بازمی‌خواند: (۱) اعلام مرگ خدای مسیحی (حکمی که بنا به قرائت زوپانچیچ معنایی دوگانه دارد: «خدا مرده است» و «مسیحیت پس از مرگ خدا زنده ماند»): (۲) آرمان

زهد؛ و (۳) نیست‌انگاری یا نیهیلیسم. به اعتقاد زوپانچیچ این سه مضمون در وضعیت پست‌مدرن کنونی — جهانی که بر مدار مذهب اصالت لذت (هدونیسم) می‌گردد — حضوری بس پررنگ دارند.

در بخش دوم به سراغ استعاره «نیمروز» در کار نیچه و پیامدهای آن برای تلقی نیچه از «حقیقت» می‌رود. نیمروز در نوشته‌های نیچه قسمی تصویر، استعاره یا «مفهومی غیرمفهومی» است: نیمروز بنا به توصیف نیچه لحظه‌ای نیست که همه سایه‌ها رنگ می‌بازند و محو می‌شوند بلکه لحظه «کوتاه‌ترین سایه» است — نه لحظه‌ای یکی شدن تمامی چیزها در آغوش وحدت‌بخش آفتاب بلکه لحظه‌ای یکی شدن، لحظه‌ای دوتاشدن یکی‌ها و به تعبیر نیچه لحظه‌ای که «یک به دو بدل می‌شود». به زعم زوپانچیچ این تلقی تازه از مفهوم دو (the Tow) مهم‌ترین نوآوری نیچه در فلسفه است، چندان که عنوان فرعی کتاب «فلسفه دو نزد نیچه» است: دو به معنای تفاوت حداقلی و تأویل‌ناپذیری که درون هر چیز شکاف می‌اندازد و سرچشمه نیرو و تحرک کل تفکر نیچه و تنش مداوم و درونی آن است.

نیچه در زبان فارسی ملغمه‌ای است از خوشباشی پست‌مدرن و نسبی‌گرایی اخلاقی و حکمت خسروانی؛ نویسنده‌ای که اغلب به دلایل بی‌ربط قاپ‌خوانندگان را می‌دزد. آری گفتن به زندگی یعنی لذت‌پرستی و خوشباشی؛ «چنین گفت زرتشت» یعنی توسل‌جستن یکی از خلاق‌ترین متفکران قرن نوزدهم اروپا به پیامبر ایران باستان؛ و غروب بت‌ها یعنی بی‌معناشدن همه آرمان‌ها و سیطره عقاید شخصی به عوض جست‌وجوی حقیقت و پیکار فکری. نیچه در کتاب اینک انسان، خودزندگی‌نامه غریب فلسفی‌اش، پس از آنکه شاهکار خود چنین گفت زرتشت را بزرگ‌ترین هدیه‌ای توصیف می‌کند که تاکنون کسی به نوع بشر ارزانی داشته، توضیحی می‌دهد که توجه به آن برای ما ایرانیان از همه چیز ضروری‌تر است: «در اینجا هیچ "پیامبری" سخن نمی‌گوید، هیچ‌یک از آن جانوران دورگه مخوفی که حاصل پیوند بیماری و اراده معطوف به قدرت‌اند و بنیان‌گذاران ادیان خوانده می‌شوند. بالاتر از همه باید درست به لحنی گوش بسپارید که از این دهان برمی‌آید، این آهنگ به یادماندنی، اگر که

می‌خواهید در حق معنای حکمت‌آموز آن اجحاف نکنید. "خاموش‌ترین کلمات اند که طوفان می‌زایند؛ افکاری که با پای کبوتران می‌آیند جهان را راه می‌نمایند." و آن‌گاه نیچه گوشزد می‌کند که در چنین گفت زرتشت خبری از وعظ و نصیحت هیچ واعظ خشک‌مغزی نیست که از مستمعانش طلب «ایمان» می‌کند. زرتشت نیچه «حکیم‌بصیر» و «قدیس» و «منجی عالم» و دیگر مظاهر فساد و انحطاط (*decadent*) نیست. پس اصلاً چرا نام قهرمان کتاب نیچه «زرتشت» است؟ طرفه اینکه این پرسش را نخستین بار خود نیچه طرح می‌کند: «تاکنون از من نپرسیده‌اند... که در دهان من، در دهان این نخستین دشمن اخلاقیات، نام زرتشت به چه معنا است: آخر، آنچه آن مرد پارسی را در تاریخ به طرزی باورنکردنی منحصربه‌فرد ساخته است دقیقاً عکس این است. زرتشت نخستین کسی بود که چرخ محرک واقعی کارخانه عالم را در پیکار خیر و شر [اخلاقی] دید — و این یعنی ترجمه اخلاقیات به علتی متافیزیکی و غایتی فی‌نفسه هر آینه کار اوست. اما این پرسش اصولاً پیشاپیش پاسخ است. زرتشت خطای فاجعه‌باری را خلق کرد که همان اخلاقیات است: از همین روی او باید نخستین کسی باشد که این اشتباه را تصدیق می‌کند... از هر چه بگذریم، کل تاریخ عبارت است از ابطال تجربی اصل موسوم به "نظم اخلاقی جهان"...». به علاوه، زرتشت از نظر نیچه پیامبری است که «راست‌گویی» را والاترین ارزش می‌خواند و این نقطه مقابل کم‌دلی «ایدئالیست»‌هایی است که از واقعیت می‌گریزند. فضیلتی که او بر آن پای می‌فشارد و در این دو فرمان خلاصه می‌شود: «راست‌بگو و خوب تیراندازی کن.» باری، نام «زرتشت» در قاموس نیچه دلالت دارد بر فائق آمدن اخلاق بر خود اخلاق به یاری راست‌گویی، یعنی غلبه بر نفس واعظ اخلاقی در هیئت ضد خویش که همانا نیچه باشد: نیچه آنتی‌تز زرتشت پیامبر است.

از سوی دیگر، کتاب کوتاه‌ترین سایه را باید بر پس‌زمینه قرائت‌های رایج در غرب و در واکنش به خلاق‌ترین پروژه‌های بازخوانی نوشته‌ها و اندیشه‌های او خواند. و حال که ترجمه خوب و قابل اعتمادی از نیچه و فلسفه ژیل دلوز به قلم عادل مشایخی (تهران، نی، ۱۳۹۰) در دست است، به گمان ما می‌توان کوتاه‌ترین سایه را

که از منظری لکانی نوشته شده در کنار قرائت دلوزی نیچه خواند و از دل تنش‌های بارآور این دو منظر راهی نو برای نیچه‌خوانی در زبان فارسی ترسیم کرد. مایکل هارت، در پیش‌گفتاری که بر ترجمه انگلیسی کتاب دلوز نوشته است که اصل فرانسه آن در ۱۹۶۲ منتشر شد، نیچه و فلسفه را بهترین مدخل آشنایی با تفکر دلوز می‌خواند. به گفته او، بسیاری از خوانندگانی که کتاب‌های بعدی او یا نوشته‌های مشترک او با فلیکس گتاری را دست می‌گیرند واژگان دلوز را غامض و مبهم می‌یابند. به نظر هارت، این قضیه تا حدودی ناشی از آن است که دلوز مفهوم‌هایی را که در کارهای اولیه‌اش ورز داده و پروراند در کارهای متأخرش مفروض گرفته است. از این رو در تفسیر دلوز از نیچه می‌توان بسیاری از مفاهیم و مواضع فلسفی او را کشف کرد که محور تمام کارهای بعدی او شدند.

مایکل هارت به‌طور مشخص روی سه مفهوم انگشت می‌گذارد و آن‌ها را مهم‌ترین مفهوم‌ها نزد دلوز می‌خواند: کثرت، صیورت، و ایجاب (یا بنا به معادلی که در ترجمه نوشته‌های نیچه به فارسی باب شده است: «آری‌گویی»)^۱.

ژیل دلوز در مفهوم کثرت آن‌گونه که در فلسفه نیچه صورت‌بندی شده است مفهومی از تفاوت می‌یابد که به قسمی هویت نخستین بر نمی‌گردد، تفاوتی که بدین اعتبار وابسته به هویتی اولیه نیست و هرگز نمی‌توان آن را در چارچوب وحدتی غایی محبوس کرد. کثرت، در این تلقی، هیچ نیست مگر مجموعه گسترش‌یابنده و فزاینده تفاوت‌هایی که قائم‌به‌ذات و خودآیین‌اند. این، به تعبیری، تقریری فلسفی از اعلام «مرگ خدا» در نوشته‌های نیچه است: هیچ هویت آغازینی در کار نیست که همه تفاوت‌های عالم از بطن آن نشأت گرفته یا به اصطلاح ساطع شده باشند و نیز هیچ وحدتی در کار نیست که این تفاوت‌ها بدان برگردند: مبدأ و منتهایی برای تفاوت‌ها قابل تصور نیست. نیچه، به جای اصول و مبادی نظم‌دهنده الهی، اراده معطوف به قدرت را به‌مثابه موتوری جاودانی پیش می‌نهد، موتوری که تا همیشه تولید تفاوت می‌کند. اراده بدین اعتبار

۱. آنچه در پی می‌آید گزارشی است از «پیش‌گفتار» مایکل هارت بر ترجمه انگلیسی نیچه و فلسفه که شاید موجزترین مدخل برای آشنایی با تفسیر «انقلابی» دلوز از نیچه و مناسب‌ترین فتح‌باب گفت‌وگو/زدوخورد میان قرائت دلوزی و لکانی از فلسفه نیچه باشد.

معطوف به تفاوت است: اراده معطوف به قدرت در حقیقت «ماشین کثرت‌ها» است. مفهوم صیروت از بسیاری جهات چیزی نیست جز بسط مفهوم کثرت، با عطف نظر به فرایند زمانی و تمرکز بر فرایند تولید کثرت‌ها. در اینجا، هم دلوژ هم نیچه با یکی از مسائل محوری تاریخ فلسفه سرشاخ می‌شوند. نسبت میان وجود و صیروت یا بودن و شدن. اصل دعوا شاید به منازعه فکری هواداران پارمنیدس و هراکلیتوس بازگردد. چنان که مشهور است، هراکلیتوس عالم را به رودی تشبیه می‌کند که همواره روان است و یک دم مانند دم دیگر نیست. او اصل عالم را تبدیل و بی‌قراری و شدن می‌داند: «در مورد هیچ چیز نمی‌توان گفت هست، باید گفت می‌شود»: شدن یا صیروت، خود، نتیجه کشمکش اضداد است.

دلوژ و نیچه هر دو در نسبت بودن و شدن بر صیروت تأکید می‌کنند تا این معنا را برجسته بنمایند که وجود یا بودن نوعی فعل خلق است و خلق را جز به اعتبار تولید تفاوت‌ها و ایجاد کثرت‌ها نمی‌توان فهم کرد. دلوژ برای تدقیق این قضیه به تفسیر مفصل آموزه «بازگشت ابدی» نیچه روی می‌آورد. به گمان او نباید بازگشت ابدی را به سادگی به معنای بازگشت گذشته و بازگشت یک چیز همان‌گونه که بود (the same) تعبیر کرد. برداشت نیچه درست عکس این است:

وجود نیست که برمی‌گردد، بلکه نفس بازگشتن است که مقوم وجود است، تا آنجا که وجود صیروت و وجود آنچه می‌گذرد تأیید یا ایجاب شود. یک چیز نیست که باز می‌گردد، بلکه نفس بازگشتن همان چیزی است که در تنوع یا کثرت تأیید می‌شود.^۱

به عبارت دیگر، بازگشتن عبارت است از وجود آن چیزی که می‌شود. دلوژ در اینجا نیز قصد دارد به برداشتی خودآیین از تفاوت و تکثیر دائم آن در فرایند خلاق صیروت بپردازد.

۱. در ترجمه عادل مشایخی (ص ۹۷): «بودن نیست که باز می‌گردد، بلکه خود بازگشت است که بودن را برمی‌سازد، تا آنجا که بودن به منزله بودن شدن و بودن آنچه می‌گذرد آری گفته می‌شود. یگانه نیست که باز می‌گردد، بلکه خود بازگشت یگانه‌ای است که به منزله یگانگی متفاوت یا پس‌گانه آری گفته می‌شود.» در ترجمه‌های فارسی نوشته‌های نیچه (و گاه دلوژ) غالباً *affirmation* را به «آری‌گویی» برمی‌گردانند که چندان ایرادی ندارد اما پیوند مهم این واژه را با مصطلحات منطق صوری قطع می‌کند. در منطق، «ایجاب» در مقابل «سلب» قرار می‌گیرد. قضیه موجبه یا مثبت (ضد سالبه) به حملی اطلاق می‌شود که محمولی را به موضوعی نسبت می‌دهد. در تلقی نیچه-دلوژ، «وجود» باید در مورد «صیروت» ایجاب یا اثبات شود.

و سرانجام اینکه دلوز در مفهوم ایجاب نیچه نوعی اخلاق و حتی سیاست مبتنی بر کثرت صیوریت می‌یابد. او از سنخ‌شناسی نیروها در نزد نیچه آغاز می‌کند: فعال یا کنش‌گر و عکس‌عملی یا واکنشی. نیروهای فعال، همانند خود صیوریت، برتر شمرده می‌شوند چراکه خلاق‌اند: آن‌ها تولید تفاوت می‌کنند و حال آنکه نیروهای عکس‌عملی چیزی تولید نمی‌کنند. نیروهای عکس‌عملی حاصلی جز کین‌توزی و بدوجدانی ندارند. نیچه این قضیه را راهنمایی اخلاقی و نوعی اصل‌گزینش تلقی می‌کند: همواره در زندگی نیروهای فعال را بجوید و از نیروهای عکس‌عملی پرهیزید. سپس سنخ‌شناسی فعال و عکس‌عملی در تمایزی که نیچه میان ایجاب و سلب می‌گذارد بسط می‌یابد. و دلوز این تمایز را به‌عنوان نمونه در تضاد میان اخلاق سروران و اخلاق بردگان شرح می‌دهد. بی‌گمان هر دو نوع اخلاق این ایجاب و سلب را به میان می‌کشند. اما تضادی که در این دو مقوله نیچه‌ای به صورتی نمایشی بیان می‌شود ناشی از اولویت و مرتبه‌ای است که در هر یک از آن‌ها به ایجاب و سلب داده می‌شود. اخلاق بردگان می‌گوید «شما شترید، پس من خیرم»، اما طرز تفکر سروران یا مهربان می‌گوید «من خیرم، پس شما شترید». دلوز توضیح می‌دهد که ذهنیت بردگان سرپایا عکس‌عملی است، چراکه برای رسیدن به ایجاب می‌باید لاجرم دو نفی یا سلب را از سر بگذراند: از آنجا که شما شترید و من مثل شما نیستم، پس من خیرم. در مقابل، ذهنیت سروران سرپایا فعال است. تأیید یا ایجاب نفس آن مستقل است و نفی ذهنیت دیگری فقط حالت فرعی و ثانوی دارد. این ایجاب هیچ ربطی ندارد به تن‌سپردن به وضع موجود یا رضا به داده دادن، یعنی ربطی ندارد به آری گفتن به آنچه هست، بلکه هیچ نیست مگر فعلی خلاق: آفریدن چیزی نو. دلوز بدین‌سان بازگشت ابدی را قسمی اصل‌گزینش اخلاقی تعبیر می‌کند که رو به سوی آینده دارد: «آنچه را می‌خواهی چنان بخواه که بازگشت ابدی‌اش را نیز بخواهی» (در ترجمه فارسی مشایخی، ص ۱۲۷). دلوز، برای تکمیل این حکم اخلاقی، کردارهای ایجابی (affirmative) و خلاقیت‌های متصل به آن‌ها را به حیاتی شادمان پیوند می‌زند که قطب مخالف تمامی نیروهای عکس‌عملی و دلبستگی‌های اندوه‌بار است.

این سلسله مفهوم‌های به‌هم‌پیوسته — کثرت، صیرورت، ایجاب، شادی — نه فقط سرشت‌نمای قرائت دلوز از نیچه است، بلکه همچون نخ تسبیح دوره‌های گوناگون کار دلوز را به هم وصل می‌کند. از همین رو است که نیچه و فلسفه مدخلی عالی برای ورود به جهان تفکر دلوز است. خواننده با دنبال کردن این نخ تسبیح می‌تواند با کامیابی در هزارتوی نوشته‌های دلوز به پیش برود و راه گم نکند.

مایکل هارت در ادامهٔ مقدمهٔ خود بر ترجمهٔ انگلیسی کتاب دلوز به پس‌زمینهٔ تاریخی نگارش آن اشاره می‌کند: بسیاری از فیلسوفان فرانسوی هم‌نسل دلوز — از جمله میشل فوکو، پیر کلسوفسکی و ژاک دریدا — تقریباً هم‌زمان با دلوز به نیچه روی آوردند. ایشان تا حدودی از نیچه به‌عنوان وسیله‌ای تحریک‌آمیز و «ناراحت‌کننده» بهره گرفتند، اهرمی که کمک می‌کرد تا خود را از داعیه‌داران و متولیان فلسفهٔ فرانسوی جدا کنند.

مهم‌ترین کمکی که، به اعتقاد دلوز، نیچه می‌توانست بکند گشودن راهی بود برای گریز از تفکر دیالکتیکی هگل که در آن زمان از برخی جهات در فرانسه سیطره داشت. (دلوز یک بار اشاره کرده به اینکه ویژگی سرشت‌نمای نسل او قسمی هگل‌ستیزی همه‌گیر بود.) نیچه به زعم او درمانی برای بیماری دیالکتیک بود. دلوز می‌نویسد: «هیچ سازشی میان هگل و نیچه ممکن نیست. فلسفهٔ نیچه... به نوعی ضد دیالکتیک مطلق شکل می‌دهد» (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۲۶). به گفتهٔ مایکل هارت، در کتاب دلوز از آغاز تا انجام رویارویی و ستیز با هگل موج می‌زند. نخستین اتهام دلوز به تفکر دیالکتیکی این است که دیالکتیک، به‌رغم ادعایش، تفاوت را در هاله‌ای از ابهام می‌پیچد و از میان می‌برد و بدین‌قرار قادر به تشخیص کثرت‌ها نیست. دیالکتیک تمام تفاوت‌ها را تا انتها درجهٔ تناقض پیش می‌راند تا بعد بتواند آن‌ها را باز مشمول قسمی وحدت کند. تفاوت‌های واقعی، بنا به گفتهٔ دلوز، ظریف‌تر و به اصطلاح مووین‌تر (subtle) از تقابل‌های دیالکتیکی است و متکی به هیچ نوع مبنای منفی یا سلبی نیست. دلوز بر همین اساس می‌کوشد نفی‌های مضاعف تفکر دیالکتیکی را در مقابل مفهوم ایجاب در نیچه بگذارد. دلوز به یاری این جدل علیه دیالکتیک سعی داشت با عقیدهٔ رایج در میان میدان‌داران فلسفهٔ فرانسوی در آن زمان مخالفت

کند؛ به اعتقاد ایشان تفکر هگل پیوندی ناگسستنی با سیاست مترقی داشت. در مقابل، دلوز بر امکان‌های سیاسی تفکر نیچه که منبع الهامی بس بعید و نامحتمل می‌نمود پای فشرد. کثرت، صیورت و ایجاب راه را برای حرکت به سوی سیاستی مبتنی بر تفاوت هموار می‌کنند. البته، هارت گوشزد می‌کند، در کتاب نیچه و فلسفه فقط اشاره‌هایی سر بسته به محتوای این سیاست نو می‌شود. سیاست تفاوت‌محور دلوز در کارهای بعدی او و به‌ویژه با همکاری گتاری بسط یافت.

از نظر هارت، پرسش اصلی در مورد کار دلوز این است که چگونه می‌توان تفسیر او را از نیچه با دیگر قرائت‌های پرشماری جمع کرد که روی جنبه‌های نامور و بدنام اندیشه او انگشت می‌گذارند: سرشت اشرافی او، یهودستیزی او، زن‌ستیزی او و سیاست ارتجاعی او. آیا باید نتیجه گرفت دلوز از نیچه فقط به‌عنوان حربه‌ای تاکتیکی برای حمله به دم‌ودستگاه فلسفه فرانسوی استفاده می‌کند و نیچه و فلسفه بیشتر درباره دلوز است تا نیچه؟ پاسخ هارت منفی است. اما چرا؟ هارت معتقد است مواجهه دلوز با نیچه را باید در پیوند با رهیافت بدیع او به قرائت تاریخ فلسفه در نظر گرفت. بسیاری از کتاب‌های دلوز رساله‌هایی درباره برخی چهره‌های سرشناس در تاریخ فلسفه اروپای مدرن‌اند، از اسپینوزا و لایبنیتس تا هیوم، کانت و برگسن. یکی از هدف‌های محوری کل پروژه فلسفی دلوز تغییر دادن کانون کارهای به اصطلاح معیار تاریخ فلسفه به منظور برجسته‌نمودن سنت‌های متفاوت است. اما وقتی دلوز به سراغ کارهای فیلسوفی خاص می‌رود ادعا نمی‌کند که رهیافتی جامع و همه‌جانبه دارد. برای مثال او هیچ اشاره‌ای به مسیحیت برگسن یا زن‌ستیزی اسپینوزا نمی‌کند. او بر نکته‌هایی تمرکز می‌کند که برایش از همه جذاب‌ترند؛ بر آنچه وجه فعال و زنده و پویای هر فیلسوف به شمار می‌رود. شاید بدین لحاظ بتوان گفت رهیافت او به هر فیلسوف و به کل سنت فلسفه گرینشی است: او آنچه را می‌خواهد برمی‌گیرد و مابقی را نادیده می‌گیرد. بر این اساس، او به تاریخ فلسفه «وفادار» نیست و هیوم واقعی یا لایبنیتس واقعی را عرضه نمی‌کند، بلکه هر چه را به کارش می‌آید دستچین می‌کند و به کار می‌بندد.

مایکل هارت معتقد است قرائت‌های دلوز به شیوه خاص خودشان کاملاً وفادار

و دقیق‌اند. درست است که او اصلاً وانمود به جامع‌بودن نمی‌کند، ولی پیوسته ادعا می‌کند که هستهٔ اصلی کار فیلسوفی را که قرائت می‌کند بیرون کشیده است: خواه پای ذات تفکر اسپینوزا در میان باشد خواه فکر بنیادین فلسفهٔ برگسن. پس گزینش‌های دلوز باید به قلب تفکر یک فیلسوف راه ببرند و آنچه را جزء اساسی تفکر او نیست کنار بگذارند یا نادیده انگارند. این روش، به نظر هارت، بی‌شباهت نیست به اصل گزینش اخلاقی که در آموزهٔ بازگشت ابدی مندرج است. دلوز بر هستهٔ اصلی تفکر یک فیلسوف و رای محدودیت‌های آن متفکر خاص پای می‌فشارد. دلوز در کتاب خود تمامی اظهارنظرهای نیچه را در باب دموکراسی و توده‌ها و زنان نادیده می‌گیرد، اظهاراتی لبریز از «کین‌توزی»، تمامی آن نیروهای عکس‌العملی را که از نو در متن‌های نیچه ظاهر می‌شوند — دلوز، در مقابل، فقط بر بندهای فعال و ایجابی و طربناک نوشته‌های او تأکید می‌کند. از این حیث، به گفتهٔ هارت، دلوز به‌راستی به تفکر نیچه وفادار است، شاید حتی بیش از خود نیچه. او آن عناصری از کار نیچه را گزین می‌کند که بیش از همه به تفکر نیچه وفادارند. به نظر هارت، این الگویی است که دلوز برای قرائت کل تاریخ فلسفه پیشنهاد می‌کند.

النکا زوپانچیچ هنگام خواندن هر سطری از نوشته‌های نیچه عینکی به چشم دارد و این، به یک اعتبار، به معنای تعریف میدانی برای مواجههٔ فروید و نیچه است: از یک طرف، ژاک لکان را داریم که سعی دارد بازگردد به فروید و او را از آن خود کند و، از طرف دیگر، فروید نیچه را متفکری سخت الهام‌بخش می‌داند. البته این مواجهه کتاب زوپانچیچ را متنی پرتش می‌سازد. خواننده پیوسته از خود می‌پرسد اگر نیچه لکان می‌خواند چه برخوردی با روان‌کاوی لکانی می‌کرد. شک نیست که نظر نیچه در باب زندگی به‌مثابهٔ ارادهٔ معطوف به قدرت الهام‌بخش تلقی فروید از آگو است اما، در این سوی میدان، لکان ایستاده است که آگو را اساساً موهوم و کاذب می‌داند. از دید لکان، پروژهٔ فروید مبنی بر آشکار ساختن یا به‌نمایش گذاشتن ضمیر ناخودآگاه خود غایتی است خیال‌پردازانه؛ به زعم لکان، ناخودآگاه است که